

# مجسمه آزادی

از سفر نامه دکتر افشار

نگارنده دوسفر بامریکای شمالی، حتی کانادا و السکا، و یک سفر بامریکای مرکزی و جنوبی کرده‌ام. در حدود دو سال و نیم در کشورهای مختلف این دو قاره بدقت هر چه تمامتر گردیده و اطلاعاتی از اوضاع طبیعی و احوال اجتماعی آنجا گرد آورده‌ام. بیش از هر قاره دیگر شاید امریکای باصطلاح «لاتین» را، از مکزیک تا سیلی، بهترین شناسم، زیرا گمان اینکه بار دیگر با آنجا باز گردم نداشتم. پس فرصت را برای گردش و مطالعه غنیمت شمردم.

از هر کجای دیگر، که چندی در آنجا سفر کرده‌ام، شاید کشور خود ایران را کمتر گردیده باشم، زیرا همواره این گمان و امید را میداشتم که برای دیدن شهرستانهای وطن همیشه مجال هست!

یادداشت‌هایی از مسافرت‌های خود در اقطار عالم که قریب ده سال متناوب کشیده برداشته‌ام و اشعاری نیز مربوط و متناسب بهر محل، از نظرهای تاریخی، جغرافیائی، سیاسی، اجتماعی و غیره ساخته‌ام و از خداوند عمر میطلبم که وقتی آنها را مرتب نموده بصورت کتابی در آورم. پیش از آنکه چنان مجال بیابم و بچنین کاری دست بزنم - اگر خوانندگان مایل باشند - بعضی از آنها را به نشر یا نظم درین مجله می‌گنجانم. اکنون در این شماره وصفی را که بشعرا «مجسمه آزادی» (۱) در دوازده سال پیش نموده‌ام چاپ میکنم. این اولین قصیده است که در طی سفر با این روش ساخته‌ام، و نمونه‌ای از اشعار دیگرم در همین زمینه هامیباشد.

باید این توضیح را بدهم که مجسمه آزادی، اگر هم علامت امریکا نباشد چنان که مثلاً «مرغ آزادی» بنام «کتسال» علامت رسمی دولت گاتمالاست، نشانه و «سمبل» شهر بزرگ نیویورک شده است. رساله‌های تبلیغاتی که در آنجا بدست مسافران میدهند گاهی

---

(۱) Statue of Liberty

مزین بعکس این مجسمه میباشد. کلیشه ما نیز از روی یکی از همار کتابچه ها برداشته شده است.

در نیویورک و دیگر شهرهای آمریکا ساختمانهای بزرگ پنج‌جاء و هفتاد طبقه برپا شده که از همه بزرگتر و نامی‌تر ساختمان شاهانه «ایمپایراستت» است (۲) که بیش از یکصد اشکوب دارد. اما این بنای عظیم محل تجارتخانه‌ها، شرکتهای، مغازه‌ها و مانند آنهاست که در آنها بیشتر صحبت از پول و دولا راست. با اینکه من هفته‌ای چند بار از برابر آن می‌گذشتم در من الهام شاعرانه ننمود! بگذریم از اینکه بعضی از شعرای مداح گذشته، مانند قافی، برای خاطر «صله» شعر می‌گفته‌اند، و معشوق و ممدوح و گل و بهار همه بهانه بود!...

«مجسمه آزادی» چیز دیگریست! راستی الهام آوراست! خود آزادی معشوقیست که دلها در گرو آنست و جانهای نثارش شده است. اگر بر راستی در کشوری و در میان ملتی وجود داشته باشد نعمتی عظیم است. اما افسوس که کمتر از آنچه در دنیا آوازه آن پیچیده وجود حقیقی دارد! پیش از این گفته‌اند دو نعمت مجهول است: تندرستی و امنیت. «نعمتان مجهولتان: الصحة والامان.» باید بر این دو، دو دیگر افزود: عدالت و آزادی.

آزادی مطلق در دنیایهست و نه شاید مطلوب باشد. آن آزادی را که عاقلان میخواهند حدودی دارد، یعنی آزادی هر فرد یا هر جمع به آزادی افراد و جمعیت‌های دیگر محدود میشود. اگر یکی در استفاده از آزادی حق خود به آزادی حق دیگران تجاوز کند بدیهی است که «آزادی» خدشه دار میشود. ما این مطلب بس دقیق را موقعی دیگر موشکافی خواهیم نمود. در این هنگام همینقدر باید اشاره‌هایی بکنیم که معنی و منظور این اشعار بهتر دانسته شود.

بارها دیده‌ایم اشخاصی بنام آزادی خود را در دل مردم جای کرده و بمقام‌هایی رسانیده و آنگاه بر همین مردم بیداد روا داشته و بر همان آزادی بند نهاده‌اند! عجب

آنکه مردم روزگار هم‌پندنگرفته و بازبدام‌عوام‌فریبان افتاده‌اند! من این مطلب را ضمن تعریف و تشریح «مجسمه آزادی» و راه‌باریک و تاریکی را که باید از پای تاسران پیمود بزبان شعر شرح داده‌ام. کلمه آزادی در این قصیده گاهی بمعنای خود‌آزادی، گاهی مجسمه آزادی، گاهی آن دلبر موطلائی افسانه‌ای پارسی‌فرضی من است که عاشق بیقرار آزادیست و بهوای آزادی از شهر و دیاری که روزی «مهد آزادی» بوده است آواره شده و بهر کجا رفته آزاد بخوان دروغین دنبال او افتاده و یا وهرسائی کرده‌اند تا عاقبت بسر زمین امریکا رسیده و سرانجام در جزیره کوچکی آنجا در حسرت از دیدار معشوق خود «آزادی» مرده است!

\* \* \*

اکنون شرح مختصری از خود مجسمه آزادی :

هفتاد و پنج سال پیش بمناسبت جشن استقلال و آزادی امریکا از یوغ انگلیس، به پایمردی فرانسویها که با انگلیسیها هم‌چشمی داشتند و از سالهای قبل صورت گرفته بود، فرانسویها مجسمه‌ای از آهن و مس در پاریس ساختند، قطعات آن را به نیویورک آوردند و در جزیره بسیار کوچکی بنام «بدلو» (۳) که اکنون میتوان آنرا جزیره آزادی نامید و روبروی نیویورک واقع است، بهم پیوستند و بنام آزادی بر پا ساختند. (این جزیره روزی هم بنام «جزیره عشق» معروف بوده است.) درون این مجسمه از آهن و بیرون آن از مس است که در اثر رطوبت و زنگ خوردگی، چنان که در طبیعت مس میباشد، سبز رنگ شده است. آن را با اینکه بسیار بلند است برای اینکه بلندتر جلوه کند روی برج بلندی بر آورده‌اند. میان آن تپه است بطوریکه میتوان از پله‌هایی که در آن ساخته شده یا با «بالارو» (آسانسور) از پای تا نای آن رفت و از آنجا نیز فراتر شد تا به فرق آن رسید. این تندیس نمودار پیکر زن زیبائیست که جامه بلند نازیبائی بر قامت او دوخته‌اند. البته فرنگیانی که آزادی راتنها برای ملت‌های خود میخواهند خیاطانی نیستند که بتوانند جامه زیبای حقیقت را بر پیکر آزادی بین ملل یا بر پیکره «بنای آزادی» بدوزند!... زنی آزاد بخوان از همان اقوام فرنگی موقع

کشته شدن گفت و چه نیکو گفت: «ای آزادی! چه جنایتها که بنام تو مرتکب میشوند!» در دست مجسمه مشعلیست که گویا در آن چراغی می افروزند، ولی هنگامیکه من آنرا دیدم روشن نبود. بر فرق آن تاجی ستاره مانند نهاده اند که در پچه‌هایی از آن فضای خارج باز میشود و میتوان از آنها بماوراء نگریت. اما... چون از آنجا بماوراء امریکا نگریتم ملل و مردم ضعیفی را اسیر سر پنجه دولتهای قوی دیدم!

بلندی پایه برج و تندیس رویهم نزدیک بسیصد متر است. ارتفاع خود مجسمه که فقط از آهن و مس است ۱۵۲ متر میباشد.

\* \* \*

من خواسته‌ام در این قصیده «آزاد یخواهان» دروغین رارسوا و فریب خوردگان «آزادی» را بیدار نمایم و به کنایه بگویم آزاد مردان و آزادگان دنیا غالباً تنهاوبی کس هستند، و بیشتر کسانی که دم از آزادیخواهی میزنند فریب دهندگان و رندان سیاسی بیش نیستند که چون هرزه گردان و یاوه سرايان بی ناموس در کوچه و بازار بدنبال خوب رویان پا کدامن می افتند و هرزه درائی میکنند....

\* \* \*

روزی هزاران امریکائی و بیگانه بدیدن «بنای آزادی» باین جزیره می آیند. ده سال پیش، در سفر اول موقعی که نگارنده بدیدار امریکا رفته بودم، روزی برای گردش باشوقی فراوان با آنجا شتافتم. بزرگی بنا، عظمت موضوع و نام بلند آوازه آزادی، مشاهده اوضاع جهان و احوال ایران، که همه جا صحبت از آزادی دروغین است، چنان در من تاثیر نمود و حالت‌هایی گوناگون در من پیدا شد که بی اختیاران روز را از بامداد تا شامگاه در آنجا ماندم و دریای مجسمه این قصیده را ساختم. هنگام بازگشتن مشتئ از خاک نرم دریائی آنرا هم، برآستی همانگونه که در چکامه سروده‌ام، باخود آوردم و هنوز هم دارم تا کدام کوردل را چون توتیا روزی بکار آید!

در پایان گفتار باید اقرار کنم که من خود را شاعر حرفه‌ای نمیدانم و ادعای شاعری نمیکنم، بلکه گوینده اتفاقیم و گاهی شعری میگویم. اشعاری که گفته‌ام بیشتر

درسفر بوده و مناسبتی با آن داشته و فقط اشعار ذوقیست نه «فنی». شاید از این نظر که مجموع آنها سفرنامه منظومی میشود خواننده را درسفر بکار آید، چه مردم سفرنامهها را بیشتر از نظر مطالب آنها میخوانند نه از لحاظ ادبیات. در گفتن اشعار بیشتر بمطلب و معنی میپردازم نه بصورت و صنایع بدیع. تعجب نکنید اگر بگویم هنوز يك کتاب عروض هم در فن شعر نخوانده‌ام! اصلاً این عقیده را دارم که اگر در شعر فارسی باید تجدید نظری بشود بیشتر از جهت معنی و باطن است نه صورت و قالب. معنی این سخن هم البته این نیست که شاعر نباید فن شعر گفتن بدانند یا کتابی در آن خصوص بخوانند. من وضع و حال خود را گفتم و باین منظور بود که اگر در اشعارم نقصی دیده شود شاید از این جهت باشد، و اصلاح آنرا میطلبم.

از کتابچه‌ای که زیر عنوان «تاریخ مجسمه آزادی» در سال ۱۹۳۸ از طرف اداره آن چاپ شده چند سطر زیر عیناً ترجمه می‌کنم: «بیش از هر کار هنری دیگر (مجسمه آزادی) برای ارزش معنوی آن، نه جنبه هنریش، «سمبل» (نشانه) شده است. در نظر امریکائیان این مجسمه اصول درست حکومت را که ملت امریکا بر آن بنیاد یافته مجسم می‌نماید، و برای دیگر مردم جهان روح دنیای تازه و وجود «حقوق فنا ناپذیر» انسان را... هنگامیکه مهندس فرانسوی، طراح این مجسمه، از پاریس به بندر نیویورک وارد شد ربه‌النوع آزادی در دیده اندیشه‌اش نمودار گشت در حالیکه مشعل آزادی را بدست داشت. این اندیشه بود که بصورت و شمایل این تندیس تبدیل تحقق یافت.»



در زیر مجسمه اشعاری بزبان انگلیسی کتیبه شده است که ماعکس آنرا از همین کتابچه که نام بردیم منعکس مینمائیم، با ترجمه فارسی، تا خوانندگان بدانند امریکائیا هم آن طور که بعضی گمان می‌برند برای شعر و ادبیات بی‌ذوق نیستند.

## مجسمه آزادی

کنون که سجده برم بر «بنای آزادی»  
 چو روغم بعثره خاک پشای آزادی  
 دهم بگردلان توتیای آزادی  
 کنون که یاقتهام کیمیای آزادی  
 کنند آهن و مس از طلای آزادی!  
 که این مجسمه بوسم بیجای آزادی  
 بود «خدای خدایان» «خدای آزادی»  
 بیامدم که ببینم لقای «آزادی»  
 که دلکش است رخ دلربای آزادی

۱ - کتم بدیده خود خاک پای آزادی  
 ۲ - بریختم پسر خود بیاد ایران خاک  
 ۳ - برم بایران باخویش مشت از این خاک،  
 ۴ - بکمیاکری آنجا طلا کنم مسها  
 ۵ - اگر چه آنجا - گویند - باغ و زنجیر  
 ۶ - چو زائری بزیارت من آمدم اینجا  
 ۷ - عجب نباشد اگر میپرستم این بترا:  
 ۸ - شنیده بودم گو دلبرست زیبا روی،  
 ۹ - هر آنکه ببیند عاشق شود بوی چون من

\*\*\*

### افسانه آزادی یا حکایت دختر موطلانی:

بها تراز درآرد لئوی آزادی  
 چگونه اینجا مس شد برای آزادی  
 که بود روزی مهد و سرای آزادی  
 بمکر و حیلله شود آشنای «آزادی»  
 پی فریفتن اندر قفای «آزادی»  
 بخدعه لاف زدند از وفای آزادی!  
 بمرد درغم دور از لقای آزادی!  
 مشو فریفته نمه‌های آزادی!

۱۰ - ز شهر پارس این دلبر آمده کاینجا  
 ۱۱ - حکایتی شنو از دختر طلانی موی  
 ۱۲ - زهشق آزادی شد ز شهری آواره  
 ۱۳ - بهر کجا که همی رفت دیوی آنجا خواست  
 ۱۴ - قتاد خیره سر هرزه گرد یاره سرای  
 ۱۵ - کسان که بند نهادند خلق را بر پشای  
 ۱۶ - نیافت عاشق خود را و عاقبت اینجا  
 ۱۷ - ازین فسانه که گفتم بگیر پندای دل!

\*\*\*

### تشریح مجسمه آزادی:

بدل بمس شده زلف طلای «آزادی»  
 که تا پدید شود اعتلای آزادی  
 که تا بخلق شود رهنمای آزادی  
 که خیره گردد چشم از ضیای آزادی  
 رهی ز پای رود تا به نای «آزادی»  
 شدم از آن ره تا انتهای «آزادی»  
 نبود چیزی زیر ردای «آزادی»!  
 ستاره زر و تاج طلای آزادی،  
 جلال و جلوه و جاه و جلای آزادی!  
 که هست گرم و فروزان برای آزادی  
 نبود خوبتری مساوری آزادی!  
 نبود هیچ بیجز عدل تپای آزادی!  
 من این نگفتم: هست آن خطای آزادی!

۱۸ - کنون مجسمه‌ای از مس است این دلبر،  
 ۱۹ - بزیر پایش برجی بساختند از سنک  
 ۲۰ - بان سرو ستاده است و مشعلش بدست  
 ۲۱ - نهاده اند بفرقش ستاره‌ای چون تاج  
 ۲۲ - بیچادری چوردا قامتش نمان گشته،  
 ۲۳ - بزیر چادر او گرچه وحشت افزا بود  
 ۲۴ - بیجز ره کعب و تارک و بیم تنهائی  
 ۲۵ - ز نای نیز فراتر شدم که تا بینم  
 ۲۶ - نبود غیر مس زنگنه خورده چیز دیگر  
 ۲۷ - نبود آتش در مشعلش چو در دل من  
 ۲۸ - بماورا چون نظر کردم از درجه تاج  
 ۲۹ - بیچشم دل نگرستم بهر چه در دنیا است،  
 ۳۰ - خطای خیاط است این که جامه نیکو نیست!

بسز و قامت و قد رسای آزادی .  
میان «آزادی» وین «بنای آزادی» !

۳۱ - ز شعر ساختم اکنون لباس زیبایی  
۳۲ - خلاصه فرقی زیاد است و جای حرف زیاد

\*\*\*

### در جزیره آزادی :

که با صفاست کتون از صفای آزادی ؛  
درین کساره نوازه نوای آزادی . ؛  
بگوش خلق رساندی ندای آزادی!...  
فرو برم نفسی در هوای آزادی !  
برم چو مرغ هوا در فضای آزادی !  
که جان فزا بود آب و هوای آزادی!...  
یکی نگوید چون من ثنای آزادی !  
کسی چومن نشناسد بهای آزادی !

۳۳ - بپا شده است بنا در جزیره (بدلو)  
۳۴ - صدای موج و نسیم صبا بگوش دلم  
۳۵ - اگر زبان قلم بود همچو باد آزاد  
۳۶ - کتون که آزادم لحظه‌ای مرا بگذار  
۳۷ - روم چو ماهی آزاد در دل دریا !  
۳۸ - چنین نشاط که دارم نداشتم هرگز ،  
۳۹ - هزارها چومن از این جزیره میکنند ،  
۴۰ - میان مردم گوهر شناس آزاده

\*\*\*

### آزادی در ایران

دلم خوش است اینجا بانمای آزادی !  
چو آفتاب رخ دلگشای آزادی ؟  
زنان شهر پس از ماجرای آزادی ؟  
نمیدهند طبیبان دوی آزادی ؟  
مگر خدای دهد مان شفای آزادی!...  
نثار مال چه باشد بجای آزادی !  
کنند جان و دل خود فدای آزادی !  
روا مدار ستمگر جفای آزادی !  
نبود آنچه تو کردی سزای آزادی!...  
ز ما ربه‌ده قرار و بقای آزادی  
کجاست گاو همان پیشوای آزادی ؟  
کند بیای در ایران لوای آزادی...  
زدیم داد و نیامد ندای آزادی !  
که منمکس تمنائی صدای آزادی !  
شود بکمراهان رهنمای آزادی !  
که قاصر است زبان در ثنای آزادی .

۴۱ - چو کاخ آزادی شد خراب در ایران  
۴۲ - بزیر ابر سیه از چه باز پوشاندند  
۴۳ - چرا دوباره بجادر درون فرورفتند  
۴۴ - چرا بکشور بیمار ما به بیماران  
۴۵ - اگر ز دست حکیمان خود رها کردیم  
۴۶ - بگوبان که زر و مال خود نموده دریغ  
۴۷ - بکشوری که شناسند قدر و منزلتش  
۴۸ - بگوبان که به آزادگان نموده ستم  
۴۹ - از آنکه رشد تو هر چه هست ز آزادیت  
۵۰ - کتون که دور سیاست چو گردش پرگار  
۵۱ - کجاست پاره چرمی و چوبی و علمی ؟  
۵۲ - که تا فروشکند کاخ خود پرستان را  
۵۳ - مگر که مردم ایران تمام کنگو کردند ؟  
۵۴ - بدشت و دریا یاوه صدامکن (محمود)  
۵۵ - مگر که راهبری ره شناس و دل آگاه  
۵۶ - همان به است که کوتاه کنی سخن (افشار)

### دکتر محمود افشار

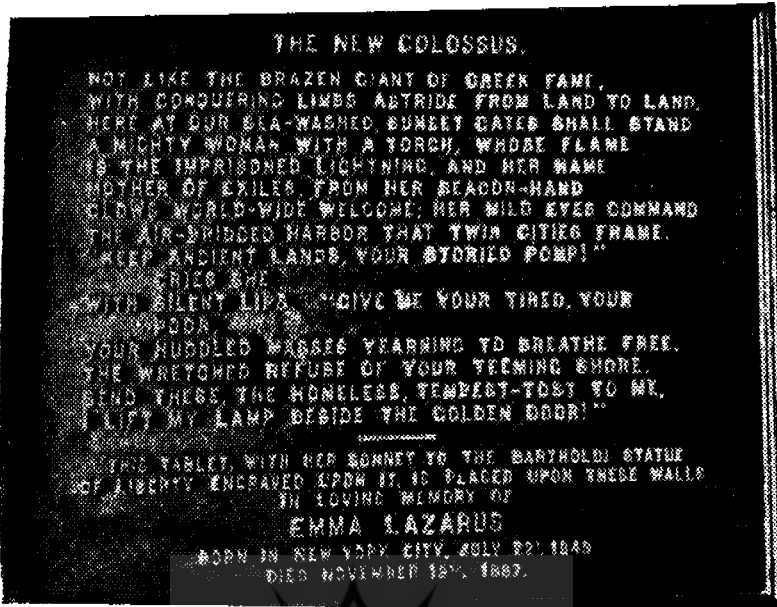
در جزیره (بدلو) نیویورک شهریور ۱۳۲۶-۱۹۴۷ گفته شد .



بیت آزادی







چون این اشعار زیبا ، چه از جهت لفظ و چه معنی پیچیده بود و ترجمه صحیح و فصیح آنها بزبان فارسی از عهد نگارنده ، که بزبان انگلیسی با اندازه حاجت آشناست ، بیرون بود از دوست عزیز و دانشمند خود آقای صالح که در هر روز زبان دانا و تواناست خواست که قبول زحمت فرموده بفارسی در آورند ایشان هم ، نظر بلطف بی دریغی که نسبت به بنده و محله آئینده دارند ، پذیرفته و ترجمه اشعار را با شرحی که برای روشن شدن مطلب لازم است فرستاده اند .

### «اشعار مجسه آزادی»

یکی از شگفتیهای جهان مجسمه غول پیکری بوده است بنام Colossus که بروایتی بیاد هلیوس Helios رب النوع خورشید و بروایت دیگر بیاد اپولون Apollon رب النوع جوانی و زیبایی مردان و فرست کاهنان و موسیقی و شعر و سرسبزی و خرم و روشنائی در آستانه جزیره رودس با ارتفاع تقریباً ۳۶ گز و نیم در حدود ۲۸۰ سال پیش از میلاد مسیح ساخته شده و تا اوائل قرن شانزدهم مردم را عقیده این بود که بر فراز بندر گاه فانوس دریائی در دست داشته و کشتیها از میان پاهای او عبور میکردند . در حدود سال ۲۲۴ پیش از میلاد بر اثر زمین لرزه مجسمه فروریخت و هزار سال بعد قطعات آنرا یک نفر یهودی خرید و گویا بعد بمصرف آلات جنگی رساندند .

مجسمه عظیم دیگری بنام مجسمه آزادی در جزیره کوچکی که در بندر نیویورک واقع است و پیکر نگار نامدار فرانسوی بارتولدی (۱) آنرا ساخته در سال ۱۸۷۶ میلادی از طرف فرانسه بامریکا اهدا شده است .

شاعره‌ای بیاد گاری این مجسمه اشعاری سروده که درد الان زیر مجسمه بر لوحه‌ای نوشته شده است و ترجمه‌منثور آن از نظر خوانندگان میگذرد. در مطلع اشعار اشاره‌ای به مجسمه یونان باستان شده است.

«این مجسمه مانند مجسمه عظیم برنجی یونان نیست. آن مجسمه بنشانه فتح و فیروزی پای خود را بر یک طرف بندد و دیگر پای را بر طرف دیگر نهاده بود اینجادر کرانه‌های کشور ما که برنگ درخشان فروب آفتاب است زنی نیرومند بامشعلی که شعله آن برق نهان است و نام او مام تبعید شدگان بپایستد و از یرتو قانونی که در دست اوست بسراسر جهان خوش آمد گوید. چشمان آرام او دیده بان بندر گاهی است که بایک پل هوایی دوشهر را در میان گرفته است.

بالهای خاموش چنین گوید: «ای سرزمینهای باستانی، شکوه داستانی بشما ارزانی! خستگان، درماندگان و گروه مردمان برهم فشرده خود را که آرزو دارند نفسی بآزادی بکشند بمن دهید. راندگان بینوای سواحل انبوه خود را بمن سپارید. بی خانمانها و طوفان زدگان را بسوی من فرستید. چراغم را برای خیر مقدم پهلوی این در طلائی بلند میکنم!»

زیر این اشعار نوشته شده:

«این قطعه برای مجسمه آزادی ساخت بارتولدی سروده شده و روی این لوحه با حروف برجسته نگاشته اند و بیاد گارا مالازاروس Emma Lazarus سراینده محبوب اشعار بر این دیوار نصب کرده اند. مالازاروس در شهر نیویورک بتاريخ ۲۲ ماه ژوئیه ۱۸۴۹ میلادی بجهان آمد و در ۱۹ نوامبر ۱۸۸۷ میلادی از جهان رفت.»

## امتیازنامه جدید مجله آینده



وزارت کشور

اداره مطبوعات

بدرخواست جناب آقای دکتر محمود افشار دارنده شناسنامه ۱۱۹۳۳ از تهران و بموجب رای کمیسیون مطبوعات که ایشان را دارای شرایط مقرر در ماده ۲ لایحه قانونی مطبوعات (مضوب مرداد ۱۳۳۴) و صلاحیت نامه نگاری دانسته اند امتیاز مجله آینده به ترتیب دو هفته یکبار و باروش سیاسی - اجتماعی در تهران بایشان داده میشود.

از طرف وزیر کشور: حسین فرهودی (معاون)

ثبت در دفتر اداره کل مطبوعات بشماره  $\frac{۴۶۷}{۳۸/۱/۳۱}$

ثبت در دفتر جرائد و مجلات بشماره  $\frac{۲۱۸}{۳۸/۱/۳۱}$